



گورگفت‌هایِ عمر  
محمد باقر عباسی

برایِ ندا اردلان ، با دوستاری و سپاس

گورگفت‌های عمر

[ یک ]

بس که گرفتار بوده‌ی دیگری به یاد نمی‌آوری آن دل ربایی پنجاه ساله را. آن نشستن به سختی روی سنگ را و نوشتن را. شعرهایی برای نیامدن.

چه نثر عجیبی داشت این نامه‌های آخری. فکر کن به اشتیاقی که داشتیم برای یادداشت‌های آمده از پراگ پرویز دوابی. انگار که دوری با نثر کاری کند. مثل نثر گلستان در آن نامه به آغداشلو. و نثر رویایی در آن نامه‌ها. و نثر سپهری در آن نامه‌های پرانده از نیویورک. و یا بهنود دور حتا. و فکر کن به نثر، وقتی که می‌نوشتی هر روز و می‌گذاشتی گوشه‌ای تا برسد چارشنبه که برسانی آن همه کاغذ را. و می‌رسانی در پاکت‌های عطری و برمی‌گشتی با دل‌تنگی و می‌ماندی که بشنوی بارها آن ترانه‌های مألوف را. بنویس. و یادت باشد که اشاره کنی حتمن به آل احمد و نثر نامه‌هاش که بارها باز خواندی و باز خواندی.

این جا چه خوش که بیتی بیاید از سعدی: به زخم خورده حکایت کنم ز دردِ جراحت / که تندرست ملامت کند چو من بخروشم

و زخم خوردیم بس. یاد داری آن دوستانِ فیلم‌های کیمیایی را که آمده بود دیدن اعتراض و آمده بود دیدن تجارت و دیدن ضیافت و دیگر نمی‌دانی که مانده بود به دیدن سربازهای جمعه، یا جراحی دیگر آن تن پر زخم را به توقف واداشته بود در پس کوچه‌ای در مولوی مثلن. و به یاد داری آن میوه در عزا طعم ندارد را. و آن پیوندِ هواهای احمدی را با کیمیایی در جاهایی از وقتِ خوبِ مصائب. و آن سوزن ته‌گردهای پاشیده روی جلد. و فرشیدِ مثقالی بودن و جلدِ ماهی سیاه کوچولو کشیدن.

و آن مقاله آرش. آن نثر آل احمد. آن نثر زخم خورده.

و آخرین زخم را شبانه خوردیم. در کلامی که گفت به سادگی و پشتِ خاطره‌های ما خطی ماند از تیزی ادراکی که دیر حاصل شد. بس دیر. و دیر زخم خوردیم.

انگار سال‌ها بعد باشد و در خیابانی که دیگر شکوهی ندارد بایستی و در کیفِ خود جست‌وجو کنی هلاکت را و او بگذرد با شانه‌های خمیده و به دیدن تو سر برآرد و دستی تکان دهد تنها. بی نشانه‌ای از سنگِ گوشِ آن همه غار، که خسته بود از وحی.

و انگار که آخرین زخم را بفشارند. یاد کردی مدام. چهره‌ی بی انطباق با آن چه به یاد داری. و چرک. و نازیبا. و نامأنوس. این‌ها را حتمن بنویس. حتمن اشاره کن که چه سخت می‌پذیری بی تقدسی وهم‌های ماضی را. و که سخت می‌پذیری. و می‌پذیری. و چه دشوار که ادا نکنی لغت را در وصفِ این همه فاحشه متبرک.

و ناگهانی دشواری بود. دانشی که آرام بفرساید و فرو ریزد تمام حس‌های متبرک را؛ تکلیفم را معلوم کرد. جوری هم‌حس شدم با آن هم‌شهری به دار رفته. بیرون ز تو نیست آن چه خواهی، که تویی

و ناگهان شیراز.  
قد بلند تو را تا به بر نمی گیرم

هلاکیم برادر. این ساقیانِ دردمند.

بگذار دیگر بار از او بنویسم. می توانم تصور کنم هنوز. شکلِ کودکانه قلم به دست گرفتن را. و خم شدن روی کاغذ را. و نوشتن : نورِ صحنه قطع . پرده می افتد.

گورگفت‌های عمر

[ دو ]

می خوانم چشم. باشد. آن را باید بیاوری. ندارم. آره. نه. نمی شود. نه. گوش کن. نه. گوش کن. اون خودشه. همینه. آره. خب نمی خواد چی کار می شه کرد. آره. بهتره براش. آره. ببین من پشت خطی دارم. باشه. باشه. و گوش می گذارد.

اسطوره. این پیشنهادی ست که دارد. و که در این جمع کسی می داند اسطوره چه چیز می تواند باشد یا چه چیز می تواند نباشد. می دانستم به یاد می آوری بعد هشت سال آن سخنرانی را. هنر پست مدرن چه چیز می تواند باشد. مانی حقیقی. و حتمن به یاد آورده ای که ختم شد شعر پست مدرن به کارهای بیژن جلالی. و آن شعر که دوست داری : شعری دارم که آن را هنوز نوشته ام. زیرا سپیدتر از کاغذ است. آن قدرها هم نه. بعضی وقت ها چیزهایی مجذوبت می کند که نباید. مثل همان اسطوره. مثل همین. و به یاد بیاور آن گردنه بویناک بود و گر نه اسب نمی پیچید و از این مجلس بزن بیرون به گیراندن سیگاری و فکر به ایمان و تکنیک.

Love sick

صدای شکسته باب در عصر . در یک اتاق بزرگ دور . فرسنگ ها دور. با روبه رویی سبز و بی رنگی از بعد. و بی نشانه ای به رهایی . که باز خواندم این روزهای قبل. به یاد آوردن سال هزار و سی صد و هفتاد و شش ...

چه دور می شوند چیزها. با این اشاره ها که می کنی. این انگشت های خسته با کدام خاطره به یاد خواهند آمد...

میز را جا به جا می کنم تا روبه روی مدرسه باشم. تا کودکی که می ماند آخر از همه هر روز ؛ چشم بدوزد به پنجره ای که من این سوش چشم به راه اوستا نشسته ام...

و پشت خط می مانم. صدای دور دست یک ساز . نوشته یی ست از تو. باور نمی کنی و چشم می بندی تا گوش می بردارد و صد هزار سال می گذرد و گوش می دارد و می گوید آرام سلام و قطع می کنی و می داند و زنگی نمی زند و دراز می کشی و باز و باز Love sick. و باز و باز .

موضوع را تو انتخاب نمی کنی. تو می نویسی تنها. تنها. و تأکید می کنی. و تنها اوست که در این ساعت عصر می تواند پشت فرمان ماشینی قرمز به صدایی گوش دهد در دوردست. صدایی که فضا را به دو بخش تقسیم کند : بالا و بالاتر. صدایی شبیه جیغ. صدایی درافتاده. و صدایی با.

و مزخرف است که این قدر اسطوره اسطوره کنند. و غلت زدن در گات ها هم. هر چند نمی پذیری و جر می زنی. با لب خند. و کرم می ریزی تا داد او را در آوری. که داد بزند اوستا و حالا لب خند می زنی. که مزخرف است حتا تحمل این جمع. که بیرون می زنی. مثل همه ی بارها.

بارها نوشتی و از یاد بردی اشاره کنی به آن سطر دلربای ساده. به آن هست شب. آن تأکید بی مثال. که ناگهان شب را رو می کند در اولین سطر و می گذارد روبه روی خواننده. هست شب. و دیگر این قدر این هستی بخشی به کلمه شب دل نشین است که از یاد می رود دم کردگی و باقی.

آن سکانس روزی روزگاری در امریکا به یاد هست. آن صدای ممتد تلفن. در نوشته هاش مدام یا بارن می بارد یا تلفن زنگ می زند.

نشانی دقیق : تالار اجتماعات دانشگاه هنر. و تاریخ. به یاد نیست.

Bob Dylan.1997

روزگار ۲۲ سالگی اش . یعنی ۱۳۷۶  
I'm walking through  
streets that are dead  
Walking, walking with  
you in my head  
My feet are so tired,  
my brain is so wired  
And the clouds are  
weeping

Did I hear someone tell  
a lie?  
Did I hear someone's  
distant cry?  
I spoke like a child;  
you destroyed me with a  
smile  
While I was sleeping

I'm sick of love but  
I'm in the thick of it  
This kind of love I'm  
so sick of it

I see, I see lovers in  
the meadow  
I see, I see  
silhouettes in the  
window  
I watch them 'til  
they're gone and they  
leave me hanging on  
To a shadow

I'm sick of love; I  
hear the clock tick  
This kind of love; I'm  
love sick

Sometimes the silence  
can be like the thunder  
Sometimes I wanna take  
to the road and plunder  
Could you ever be true?

I think of you  
And I wonder

I'm sick of love; I  
wish I'd never met you  
I'm sick of love; I'm  
trying to forget you

Just don't know what to  
do  
I'd give anything to  
Be with you



و آیا زنده است مادر آن همسر از دست رفته آن دوست از دست داده که اشاره کرد به معنای آذری. قبل خوردن آرامبخش و بعد با آنها خداحافظی کرد

و پشت خط ماندنم را نشانه نمی‌دانم. خسته از گشتن پی اشاره هر چیز به چیزی دیگر.

وحشتناکی غمگینی آوازهای هیوز. و دم‌کردگی شب. و صدای تیک تاک و باب

I'm sick of love; I hear the clock tick  
This kind of love; I'm love sick

و باب الدخول و باب. در روایت نور الدین چهاردهی ... و بابت و باب ، باز آن جا که جا کم آورده مرثیه‌سرای ماضی و جای بابا گذاشته. و وصف رقیه در کنج. کنج خرابه. و وصف که می‌کند نیما در تمام سطرهای بعد. که باد نوباهوی ابر را از بر کوه سوی مان تاخته است. که بیابان مرده را ماند. و ماند اصلن که صریح‌تر شود. و دورتر شوی از آن حیرت هست شب. که انگار باید بیچند این‌گونه تا عیان شود. در کلام یک چپ گرای دهه چهل که جویری کنایه می‌یابد به پیرامون. و انگار تو دیگر نمی‌توانی در شب باشی. شب یک بار بود. روز شد. روز ماند. آن قدر که کور شدی در نور. تا به یاد بیاوری ساراماگو را. و حقش بود. که با آن تمثیل مطول ، آرزوی هزار ساله ما را به بلاد برتغال برد. فرسنگ‌ها دور از بندر عباس و دور از دماغه امید نیک. آفتابه و لگن که بیاورند ، باب را تشریح خواهد کرد نورالدین که غذا را با طمأنینه خورده‌است. و در شرح باب. و در شریحه‌های دیگر. و در کلام خواتین ، یک رنگ محض طنین دارد : باب.

Walking, walking with you in my head

اوستا را ببند. سطر ناتمام نماند. اوستا را ببند به چه؟ نه. اوستا را بگذار کنار. کنار چه؟ نمی‌دانم. اوستا را نخوان. و باز بماند؟ یعنی چه... لای کتاب باز ماندن. انگار که باب. پس چگونه دق الباب می‌شود. دق الباب با نگاه. نگاه می‌کنی به جلد کتاب. و آن که چشم می‌بندد برای تفأل و زمزمه می‌کند حمد را برای رفته حافظ. که بگشاید و ببیند که چه بی‌هنگام ، روزی که چرخ از گل ما کوزه‌ها کند ، و کجایی تا به یاد خیام بیفتی در هر اشاره به کوزه در هر هزار و چهارصد سال و اندی ، و رؤیایی وقتی کسی مدام بنویسد وقت . وقت . وقت . وقت خوب مصائب و لبریکته‌های بی‌وقت.

اوستا در حیا است. این خانه مادر بزرگ اوستاست. کتاب‌های من اینجاست. اوستا. کلیات شمس. رباعی‌های خیام. و اگر دوست داشتی این کتاب کوچک. تمام راه به یادت بدم. نوشته من. پدر اوستا که در حیا است. وقت نداریم برای حرف‌های دور. تو پشت خطی داری. والا می‌شد حتما اشاره کرد به طنین در روزنامه شیشه‌ای. طنین کلمه نه. طنین طنین. می‌دانی. مثل هست شب. اصلن فکر کرده‌یی چرا زمزمه‌گر برخی خواننده‌هایی. فکر کرده‌یی که خیام چه طور به یادت می‌آید. یا رؤیایی حتما. و آن بند اول بوف کور. و آن سطر آخر داش آکل. و آن دیالوگ مطول قیصر. یا آن سخنرانی در گوزن‌ها. یا آن جمله آخر بعضی‌ها داغشو دوس دارن. یا بگذر از کلمه. لب‌خند مونا لیزا چگونه به یاد می‌آید. آخ. که تو پشت خطی و منتظر که بردارد و قطع کنی و به یاد بیاوری که حسرت ندیدن او. و دیگر عجب نباشد.

شاید بخواهی به کسی دیگر زنگ بزنی. به کسی بگویی که دوستش داری. با کسی که دوستش داری فیلمی که دوست داری ببینی. با کسی که دوستش داری و گفته‌ای که دوستش داری و فیلمی را با او دیده‌ای که دوست داشته‌ای به دوست داشتن ادامه دهی. تا. نقطه. Lucky luck یک کارتون فرانسوی ست. نقطه. جمعه‌ها شبکه دو نشان می‌داد. نقطه. تو چند ساله بودی. نقطه. و اصطلاح تلگرافی بگو. که نشانم پشت خط این همه سال . نقطه.

نمی‌دانم ذهن چگونه طی می‌کند فواصل شب را که می‌رسد به نقطه‌ی در . در سطر. یا نه. در شب. نه. در باب التسخیر و باب اللام و باب الخامس فی ذکر مولانا اسحق و باب الاحرام.

آخر کتاب جاماند و معلومش نشد که چهاردهی در صحبت کیوان قزوینی به چه دست یافت و متأسفانه مخاطب اصولن از شنیدن برخی اسامی مکان‌ها تصورات بدی به ذهن می‌آورد و مثل آن که نیامد آخرش و نگذاشت برویم. که اگر راست باشد چه. و حالا شما نخوانده‌اید از احسا تا کرمان را. و آن جایزه دینامیت در این پاراگراف اشاره شده . و راستی کسی هست که در حسرت جایزه دینامیت باشد.

در حین تدفین و ناله و بعد ، مدام زمزمه کرد آن شعر کوزه دار خیام را و از وحدت وجود حرف زد. کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه فروش و کوزه دوش و کوزه کوش و کوزه جوش و کوزه سروش و کوزه انوش و کوزه. بیا. حالا دست دست. ول کن نبود که

نوشته بود : نام فرزندم غزل است. و سیل تبریکات. بعد تصمیم گرفت راجع به موضوع ولادت چیزی ننویسد. بعد شغل ایجاب کرد که هر روز به زاد و رود و مرگ و میر و دخول و تداخل بیندیشد. بعد دلایح به ارس که فرزند بود. بعد دوباره نشد. بعد دوباره درگیر ولادت نوشت این خانه مادر بزرگ ؛ او را ببخشید و از تبریک بپرهیزید.

هنوز زنگ می‌زدیم و اس.ام.اس. نمی‌زدیم. و هنوز می‌زنیم زنگ را به ورود مبارک مخاطب به صفحه فرض دوم.

و این قدر به یاد نیاور موریس بلانشو  
را جناب مخاطب. شما اصلن  
نمی‌توانی دیدگاهی هوسرلی را در  
خود گسترش دهی. و با پیش‌آگاهی  
به سمت متن نروی. مگر متن  
کجاست؟

Time out of mind را بخواند و بخواند رؤیا برای تو از پشت خط، امضایش را.

و این قدر جا به جا نکن. و یعنی چه که جا به جا. یعنی این جا به آن جا. یا به عکس. چرا نه آن جا به آن جا. و  
این جاست که می‌توانی مکث کنی و بخندی که چه قدر شبیه شده‌ای به گروچو. و بهری. آها.

ژینجا ژریده‌یی و ژالایی. ژروف ژبط ژستنناژت. ژبان ژامه ژدارد ژر ژبان ژراق.

و توهین به نویسنده‌یی ست که به سادگی دچار اشتباه در تایپ شد و دوست داشت این اشتباه را به عمد تکرار  
کند. و تازه این توضیح مزخرف را هم بدهد. تا کسی وهم برش ندارد که چه آرتیستِ نخ‌نمایِ کهنه‌یی ست. و  
ژگر ژیست.

بهتر است قبل از خواندن این  
پاراگراف، با هدفِ راست‌نمایی، نه از  
گونه‌گورکی، که نوعی هایپر رئالیسم  
شاید؛ به نویسنده توهین کنید.

چند فحش مبادله می‌شود میان نویسنده و ناشر. و فحش دیگری که از خیابان شنیده می‌شود. شیشه‌ها را  
دوجداره می‌کنند. بعد فحش می‌دهند، بی‌تداخل. تلفن زنگ می‌زند. گوشی را بر می‌دارند تا این مونولوگ  
شکل بگیرد قبل از نوشتن کلمه پایان در گوشه سمت چپ. می‌خوانم چشم. باشد. آن را باید بیاوری. ندارم.  
آره. نه. نمی‌شود. نه. نه. گوش کن. نه. گوش کن. اون خودشه. همینه. آره. خب نمی‌خواد چی کار می‌شه کرد.  
آره. بهتره براش. آره. ببین من پشت خطی دارم. باشه. باشه.

در تعدادی از فحش‌ها اشاره به  
بستگان نزدیک می‌شود. در برخی به  
جانوران و بستگان دور

همین گوشه می‌نویسند پایان

گورگفت‌های عمر

[ سه ]

برادران در حیاط ایستاده‌اند. او گریه می‌کند. او در آغوش تو گریه می‌کند. او در آغوش تو گریان است. او در آغوش تو می‌گرید. آفرین دیگه حالتی نیست. پس همه با هم درود بر مالارمه، و باز می‌گردیم. ببین سپانلو جان، تو آب زمزم را هم اگر به مشک بریزی و بدوش بگیری ... قبيله با عطش دیر سال خو کرده‌است. پیاده‌روها را در پیاده‌روها خواندیم، تا جناب عالی گند بزنی به آپولینر. پس همه با هم درود بر پرویز کریمی که منتظر ماند بیایی با صدای سسکه در . و غلت زد در سپیدی بی‌انتهای. چرا اصلن چرا در آن شب آن همه شعر خواند. اشتیاق.

مناظر را با قلم موی نازک نقش کن. و بعد روی آن دیوار بیاویز. قلم موی ۵ مثلن. اصلن هرچی خودت خواستی. اصلن هر دیواری دوس داری. اصلن همون پیرهن سبز. اصلن نه. باشه. همون خیابون. می‌رم. آرایشگاهم می‌رم. به تو چه اصلن. نه. نمی‌خوام. ... این‌جا کثافت بی‌شعور. اشاره به من داشت. در بالکن نشسته بودم و نقش می‌زدم. مرغی سنگی. جوری احساس سهراب بودن. باید بگویی سهراب تا مهم‌تر شود. و فروغ بگویی. و شاملو. و نیما. و اخوان. و جلال. که از همه مهم‌تر است. در دانشکده آویزان اساتید باش. در سینما ایران آویزان مرده‌ریگ چهارتا در گذشته‌ی با کلاس. و یعنی تو نمی‌دانی نیکول کیدمن زن کیه. اه.

گل می‌گیرم این‌گونه ادبیدن را. و سر می‌گذارم به بیابان ایبورد. همان انوری. و باز می‌جویم آهوان قلندر را. چشم سای و لب گشای. و سارهای پای چشمه را. و مرد را که دیگر از یاد برده چند سال دارد. از پرده آویخته می‌گذریم. می‌خواهد او عکس بگیرد از این نکبت. و لب‌خند می‌زند ناگهان دخترک که می‌پرسم و معصومه است با فتحه بر روی م دوم. او عکس می‌گیرد.

از انقلاب پیاده می‌روم تا امیر آباد. از امیر آباد پیاده برخواهم گشت تا ولی عصر و بعد پیاده خواهم رفت تا زرتشت و بعد منتظر تا کسی تا ساعی و قدمی خواهم زد و خواهم رفت وزرا و خواهم رفت گاندی و خواهم نشست به انتظار و خواهی آمد و خواهیم خندید و خواهیم بود تا ساعتی که دیر تو باشد و خواهیم رفت تا خانه‌ات در پیروزی. از آرژانتین و هفت تیر و امام حسین و نارمک و وثوق. و خواهیم خواست که هم را ببوسیم و خواهیم گفت.

چگونه برای معصومه شرح باید داد این پلان را. و چگونه شرح دادم برای تو که بگذری از خیر عکس‌ها و بگذری از روی بام‌های گلی به دیدن مرد که منتظرم بود. مرد با شانه‌های خاکی و با صورت سفید خشک سر بالا می‌آورد که بگویم سلام و بگوید سلام و بگردید. که رفته است. از دست رفته است.

مراقبم که اشتباه نگویم و به قدر کافی از عبارات به کار برم. بله. و می‌توانم به دال و مدلول حتمن اشاره کنم. آخر اوایل ساختار و تأویل متن را خوانده‌ام. نه چاپ هشتم. که چاپ اول. به سال ۱۳۸۱. قرض گرفته از دوستی که قرض گرفته بود از دوستی که قرض گرفته بود از دوستی و تا ابد. پول که نمی‌دهیم به کتاب.

و بلعیدن کتاب‌ها در اتوبوس و حیاط دانشکده و کلاس و خوابگاه و مشروط مشروط مشروط. یک‌پا قوام السلطنه مثلن. و توضیح همه این‌ها برای معصومه. که کجا بودی این سال‌ها. که او نبود. و دوباره امام حسین و چارراه ولی عصر و ونک و بعد جردن. و بعد چشم‌های معصومه که روی صورت مرد دنبال نشانه‌ای می‌گردد از آشنایی و فریم‌های عکس‌ها که می‌گیری تا فولدری باشد میان آن همه فولدر. کنار کیدمن و من لابد که این‌قدر گرفتی عکس که کلافه‌ام کردی.

بعد آن بود که ایستادم در کنار برادران. و بعد آن بود که گریستم در آغوش تو.

## گورگفت‌های عمر

محمد باقر عباسی

[[www.segalesB.blogfa.com](http://www.segalesB.blogfa.com)]

عکس روی جلد : ندا اردلان

چاپ‌خس اول : ۱۳۸۶

چاپ به‌صورت الکترونیک : ۱۳۸۸

نشر الکترونیک سایت ادبی عروض

صندوق پستی : [info@arooz.com](mailto:info@arooz.com)

[www.arooz.com](http://www.arooz.com)

شماره‌ی کتاب : (۲۷)

تمام حقوق برای مؤلف محفوظ است